
نقش بحران مشروعیت

در پیدایش

نهیضت مشروطه و انقلاب اسلامی ایران

عباس زارع*

نوشتار حاضر، در صدد بررسی دو مقطع تاریخی یعنی دوره قاجار تا نهضت مشروطیت و دوره پهلوی تا انقلاب اسلامی از منظر چگونگی پیدایش مشروعیت سیاسی در این دوره‌ها و نحوه زوال این مشروعیت در دو انقلاب است. در واقع، بدون انکار تأثیر عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در بروز و ظهور دو پدیده مهم نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی، تحقیق حاضر، بر آن است تا روشن کند که همان‌گونه که حاکمیت سیاسی در دوره‌های مزبور با فایق آمدن برپاره‌ای مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در صدد ایجاد مشروعیت سیاسی و اعمال اقتدار مطلوب خود بوده است، بروز چالش‌های بی‌پاسخ در عرصه‌های یاد شده و عدم توان حاکمیت‌ها در اداره و کنترل مسائل ناشی از آنها نیز از سوی دیگر، حاکمیت سیاسی را با مشکلی جدی در حفظ مشروعیت خود روبه‌رو ساخته و نظام سیاسی

* دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران.

را دچار بحران مشروعیت کرد. در این جا، دولت و نظام سیاسی حاکم بر جامعه، به عنوان اصلی ترین عامل مسلط و صاحب نقش در جامعه تلقی شده است. از سوی دیگر، چالش های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به دلیل قاهریت دولت در ایران معاصر، همواره در مراحل حاد و بحرانی خود، به چالش سیاسی انجامیده و حکومت را با بحران های سیاسی مواجه ساخته است؛ از این رو می توان گفت مشروعیت سیاسی دولت و به عبارت دقیق تر، دولت در وجه سیاسی آن، از مسأله انگیزترین و در عین حال آسیب پذیرترین عناصر ساختاری در ایران معاصر بوده و در سده های اخیر همواره بحران در عرصه نظام سیاسی ایران وجود داشته است.

سؤال اساسی این مقاله آن است که چه نسبتی میان ظهور بحران مشروعیت از یک سو و فروپاشی نظام سیاسی حاکم در دو مقطع نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی از سوی دیگر وجود دارد؟ این پرسش خود به پرسش های دیگری بازگشت می کند: مشروعیت سیاسی در دوره قاجار و پهلوی از چه منابعی تغذیه می کرد؟ تزلزل و فروپاشی مشروعیت سیاسی در نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی در سایه رخداد کدام زمینه ها و عوامل صورت گرفت؟ ظهور نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی، همراه با طرح کدام عناصر مشروعیت ساز جایگزین، تکوین یافت؟ در این راستا این فرضیه مطرح می شود که «ظهور نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی، نتیجه فروپاشی عناصر مشروعیت بخش نظام سیاسی حاکم و تکوین عناصر جایگزین مشروعیت بخش بوده است».

در آغاز لازم است درباره مفهوم مشروعیت توضیحی ارائه شود. «مشروعیت» برگردان واژه Legitimacy است که با واژگانی چون Legislator (میراث قانونی) و Legislation، Legal (قانون گذاری) legacy، (قانون گذار) هم ریشه بوده و می توان معادل هایی همچون «مقبولیت»، «قانونیت» و «حقانیت» را برای آن به کار برد. البته از آن جایی که مفهوم «قانون» در غرب از توسعه خاص برخوردار بوده و قوانین نانوشته اعم از سنت ها و عرف ها را نیز شامل می شود، مشروعیت ناشی از سنت ها و عرف ها نیز

مستفاد از این واژه می‌باشد.^۱ ضمن این که اقتدار مشروع، اقتداری است که از جانب کسانی که تحت کار برد آن قرار می‌گیرند، معتبر یا موجه تلقی می‌شود؛ از این رو مشروع بودن یک نظام سیاسی، یعنی این که آن نظام مبین اراده عمومی است و توانایی ایجاد و حفظ این اعتقاد را دارد که نهادهای سیاسی موجود، مناسب‌ترین نهادها برای جامعه هستند. بدین سان اقتدار و مشروعیت، هر دو، ارتباطی نزدیک با مفهوم تعهد و الزام به فرمانبرداری می‌یابند و اقتدار، متضمن فرض مشروعیت می‌گردد.^۲ ماتی‌ه دوگان در توضیح معنای مشروعیت می‌گوید: مشروعیت، باور بدین امر است که اقتدار حاکم بر هر کشور مفروض، محقق است فرمان صادر کند و شهروندان موظفند به آن گردن نهند. مفهوم مشروعیت را می‌توان از طریق پیمایش، یعنی اندازه‌گیری اعتماد مردم به نهادهای موجود، ایمان به رهبران و میزان حمایت از رژیم‌ها، مورد سنجش قرار داد، چنانچه مردم باور داشته باشند که نهادهای جامعه‌ای مفروض، مناسب و از نظر اخلاقی موجه است، آن گاه می‌توان نتیجه گرفت که نهادهای یاد شده، مشروع است.^۳ بدین سان می‌توان گفت اصولاً مشروعیت به رابطه دو سویه میان مردم و حاکمیت باز می‌گردد؛ به علاوه امری ذهنی است و بنابر این در جوامع مختلف، در ابعاد و سطوح متفاوتی معنا پیدا می‌کند و نمی‌توان قالب‌های عینی مشخصی برای آن در نظر گرفت.

در عین حال، برخی نیز مشروعیت را به منطق نظام سیاسی حاکم در اعمال حاکمیت خود باز می‌گردانند؛ چنان که محمد جواد لاریجانی می‌گوید:

مشروعیت، یعنی توجیه عقلانی انفاذ حاکم، یعنی این که گروه حاکم چه توجیهی برای انفاذ قدرت خود دارد. این غیر از توجیه محکوم علیه در قبول حکم است، زیرا آدم می‌تواند به دلایل مختلف، از جمله ترس از جان، سیطره‌ای را بپذیرد؛ اما کسی که مسیطر است، چه توجیهی دارد؟... قواره حکومت به اندازه برهان مشروعیت است.^۴

ولی بپذیرش چنین معنایی، اولاً، بحث از مشروعیت صرفاً بحث از پدیده‌ای منطقی و ذهنی از منظر حاکمان خواهد شد، در حالی که مشروعیت اصولاً پدیده

روانی در سطح کلان اجتماعی است؛ ثانیاً، با قبول چنین معنایی، اساساً هر رژیمی در حد مطلوب و مقبول، مشروعیت خواهد داشت هر چند که به هیچ وجه مورد قبول اکثریت مردم جامعه خود نباشد، زیرا حتی رژیم‌های در تبعید نیز به نحوی، انفاذ حکم خود را توجیه عقلانی کرده و برای حاکمیت خود، مدعی توجیه عقلانی هستند. مستبدان تاریخ در مرحله سقوط و اضمحلال از خود می‌پرسند، چرا پیروان، حکم آنها را فرمان نمی‌برند؟ و چرا تسلیم منطق واقعی و درست نمی‌شوند؟ بدین روی، نمی‌توان مشروعیت را در وجه ذهن و ضمیر حکام مورد کاوش قرار داد و چنانچه «توجیه عقلانی حکم» معادل مشروعیت باشد، در همان جانب محکوم علیه نسبت به قبول حکم صحیح‌تر خواهد بود تا جانب حاکم و مسیطر.

نکته آخر این که در بررسی زمینه‌ها و اشکال مشروعیت بخش نظام سیاسی در نوشتار حاضر، ضمن توجه به عناصر کارکردی نظام سیاسی، سنخ‌شناسی مشروعیت ماکس وبر-مشروعیت عقلانی، مشروعیت سنتی و مشروعیت کاریزماتیک-مد نظر بوده است، و در تحلیل چگونگی ظهور بحران مشروعیت، از چارچوب نظری «بروزشکاف‌های اجتماعی» به همراه نظریه «مدرنیزاسیون» بهره‌گیری شده است.

مشروعیت سیاسی در دوره قاجار و پهلوی

حکومت قاجار بر شالودهٔ قبیله استوار بود و قبایل در این دوران به دلیل این که بهترین نیروهای جنگی را تشکیل می‌دادند، بر اهالی شهری برتری می‌یافتند. در واقع تمام سلسله‌های مهم ایرانی از زمان آل بویه تا زمان قاجار، بر قدرت‌های قبیله‌ای تکیه داشتند^۵ و ساختار قدرت قبیله و عشیره، نه تنها در ریشه‌های شکل‌گیری حکومت، بلکه در تکوین و استقرار بلند مدت حکومت، عنصری اصلی محسوب می‌شد؛ بدین ترتیب مشروعیت سنتی پدرسالاری* از درون قبیله به عرصهٔ حاکمیت بسط یافت و شالودهٔ اصلی اقتدار حاکم را سامان داد. قوی‌ترین گروه منفرد در حاکمیت،

* Patrimonial

«دربار» بود که در عین حال، شخص «شاه» در رأس آن قرار داشت. دربار از گروه‌های بزرگی از اقوام سلطنتی تشکیل می‌شد که در میان آنها، ملکه مادر، همسران و سوگلی شاه با نفوذ فراوان حضور داشتند، و همین افراد معمولاً فرمانروایان ایالات را از میان اعضای خاندان قاجار برمی‌گزیدند و در قالب سیستم خراج سالیانه، پست‌ها را در خانواده قاجار دست به دست می‌کردند که البته داشتن زمین در کسب چنین منزلتی بسیار مؤثر بود. این امر گواه پیوند میان دو عنصر ثروت و قدرت، یعنی زمین داران با رهبران قبایل و وابستگان خاندان قاجار اعم از صاحب منصبان و علما در این دوره است.^۶

در عین حال، در ضمن چنین شالوده‌ای از نظام سنتی، نوعی فعالیت دیوان سالاری وجود داشت؛ لکن کارکرد آن نه تقویت وجه عقلانی مشروعیت و اقتدار حاکم، بلکه جمع‌آوری مالیات‌ها و تأمین بنیه مالی درباری‌های ایالتی و مرکزی، به ویژه شخص شاه بود؛^۷ چنان‌که شاهزادگان جوان مایل بودند تا از منابع ایالتی برای سرکشی و طغیان استفاده کنند.^۸

برخی از علما نیز در این دوره، کارکرد تقویت و باز تولید مشروعیت سنتی نظام سیاسی را ارائه می‌کردند. گرچه برخلاف صفویه، قاجاریه نمی‌توانست خود را از نوادگان ائمه بشمارد و یا مدعی تبار و شرافتی خاص به لحاظ مذهبی گردد، ولی بر مبنای سنت رایج سلطنتی، خود را ظل الله می‌دانست؛ از این رو با نصب امامان جمعه ولایات و نیز بخشی از قضات، سعی در جلب مشارکت علما و همگون سازی آنها در جهت مشروعیت حکومت می‌کرد، به بیان خانم لمبتون: «فتحعلی شاه برای جلب مساعدت علما زحمت زیادی کشید، ولی حاکمان بعدی در صدد محدود کردن قدرت آنان برآمدند. محمد شاه با این‌که به طبقات روحانی جیره و مستمری می‌پرداخت، اما سعی می‌کرد که آنان را بیشتر تحت کنترل در آورد... علما وظایف مذهبی معینی برای حکومت انجام می‌دادند و بخش عمده‌ای از آنان که تا حدی با حکومت مصالحه

کرده بودند، مقررری و مواجب دریافت می کردند».^۹

عنصر دیگری که در تقویت و تحکیم مبانی مشروعیت قاجار مؤثر بود، وجه کارکردی و کارآمدی نظام سیاسی در تأمین امنیت و نظم بود. نظم و امنیت در کشور پهناوری مانند ایران با فقدان راه‌های مواصلاتی و با وجود فرمانداران محلی که پست‌ها را به مزایده برده بودند، معنای ویژه‌ای می‌یافت؛ ضمن این که نیروهای نظامی محلی قبایل، پشتوانه چنین نظامی شمرده می‌شدند. در عین حال، دولت مرکزی در راستای کنترل نظم و امنیت ایالات به وسایلی غیر مستقیم تمسک می‌جست که «عبارت بودند از: تقسیم نیروهای مخالف دولت، تشویق منازعات گروهی، اعطای رشوه و...» و بالاخره گروگان‌نگه داشتن سران قبایل و خانواده‌های سرشناس در تهران.^{۱۰}

با همه این احوال، نباید از تأثیرگذاری و دخالت نمایندگان دولت‌های خارجی و کمپانی‌های اقتصادی بیگانه در تصمیمات و سمت‌گیری نظام سیاسی ایران غفلت کرد؛ چه آن‌که رقابت انگلیس و روسیه و تضعیف استقلال سیاسی حاکمیت داخلی، امکان تحلیل مبانی مشروعیت نظام سیاسی بر پایه‌های صرفاً داخلی را منتفی ساخته و سهم مؤثر عنصر خارجی را در ساخت اقتدار و در نتیجه بنیان مشروعیت حاکمیت داخلی قابل تحلیل می‌شمارد؛ همچنان که خانم لمبتون می‌گوید:

ناصرالدین شاه احتمالاً نسبت به ضعف ایران، از اجدادش درک روشن‌تری داشت. وی با دریافتن این مطلب که از مداخله بیگانه نمی‌توان جلوگیری کرد، سیاست تشویق و تقویت قدرت‌های بیگانه برای سرمایه‌گذاری در ایران را پیشه کرد.^{۱۱}

خانم نیکی کدی نیز می‌گوید:

تکیه ایران بر نیروهای اقتصادی غرب، ضعف سیاسی و نظامی، کوشش دولت در جلب نظر و موافقت غربی‌ها و حفاظت قاجاریه توسط دولت‌های انگلیس و روس در مقابل قیام‌های مردم، ایران را تبدیل به کشوری نمود که استقلال بسیار محدودی داشت.^{۱۲}

در عین حال، همه عناصر نام برده را می‌توان در ذیل همان مشروعیت

پدرسالاری تفسیر کرد و این وجه از مشروعیت را وجه غالب نظام سیاسی دوره قاجار برشمرد.

دوره پهلوی، برخلاف دوره قاجار، با خروج از مشروعیت سنتی پدر سالاری همراه بود و شکل‌گیری عناصر نوین مشروعیت را نوید می‌داد. در عین حال شاید بتوان گفت که هیچ شالوده منسجمی از عناصر مشروعیت در این دوره تحقق خارجی نیافت و حاکمیت در تحقق بخشیدن بدین مقوله همواره سردرگم باقی ماند. پهلوی اول، در وضعیتی به قدرت رسید که ناامنی گسترده، مشکلات اقتصادی دوران پس از جنگ جهانی اول و از هم گسستگی‌های اجتماعی، مردم را در زیر فشارهای مضاعف ناتوان ساخته بود؛ از این رو با اعمال زور و دیکتاتوری، دست‌کم امنیت و نظم را به جامعه بازگردانید. اعمال زور و شیوه‌های قهرآمیز اگر چه در بلند مدت خود مشروعیت زداست، لکن در کوتاه مدت به ویژه پس از دوره‌ای از ناامنی‌ها و هرج و مرج‌های اجتماعی، عامل مثبت و مشروعیت‌زا تلقی می‌شود؛ ضمن آن که در دوره رضاخان در فاصله سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰، به طور نسبی یک برنامه نوسازی و اصلاحات از بالا به مرحله اجرا در آمد که احداث خط آهن، بهبود سیستم حمل و نقل جاده‌ای، ایجاد کارخانه‌های برق و تقویت بخش صنعت، وضع قانون جدید خدمت سربازی و پایه ریزی ارتش مدرن، رشد دیوان سالاری اداری، توجه به نهادهای تمدنی جدید نظیر تأسیس دانشگاه تهران از جمله آنها بود. بدین سان به کارگیری زور و اعمال قوه قهریه همراه با تأمین نظم و امنیت و اجرای برنامه نوسازی (که به وجوه کار آمدی نظام سیاسی باز می‌گشت و می‌توانست عامل مشروعیت‌یابی* رژیم در دوره بقا و استقرار گردد) عناصر اصلی شکل‌گیری مشروعیت نخستین و مشروعیت بدوی در نظام سیاسی دوره پهلوی را تحقق بخشید. در عین حال، همین عنصر زور و قوه قهریه در بلند مدت، عامل فروپاشی مشروعیت نظام سیاسی و زوال ساخت اقتدار پهلوی اول گردید؛ بدین جهت،

* Legitimation

اصولاً دشوار است که در این مقطع بتوان مشروعیت پایداری را مورد شناسایی قرار داد و تمسک شاه به پاره‌ای از باورهای سنتی مردم در برخی مواقع و تأکید او بر یکپارچگی ملی با اتکا بر ناسیونالیسم دولتی، مغشوش‌تر و ضعیف‌تر از آن است که بتوان آنها را مبنای شکل‌گیری مشروعیتی فراگیر و ریشه دار تلقی کرد.

دوره اقتدار پهلوی دوم نیز پس از سقوط دولت ملی دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲، با رویکرد شاه جوان به عنصر زور و استبداد به مثابه نخستین عامل ایجاد اقتدار و مشروعیت آغاز شد. به گفته خانم کدی «شاه نیز از پدرش رضاشاه تقلید نمود و بخش اصلی قانون اساسی سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۶ را که مقرر می‌داشت حکومت از هیأت دولتی تشکیل می‌شود که در مقابل مجلس که به وسیله آرای آزاد ملت انتخاب گردیده، مسؤول بوده و قدرت شاه نیز به چند مورد محدود می‌باشد، به فراموشی سپرد». ۱۳ شاه در سایه کودتای زاهدی و سرکوب گسترده مخالفان و تشکیل سازمان امنیتی در سال ۱۳۳۶، اقتدار خود را با حمایت دولت‌های خارجی به ویژه امریکا تحکیم بخشید، در عین حال او می‌دانست که در بلند مدت، این فرآیند، گره از کار مشروعیت رژیم نمی‌گشاید و او نیازمند به کارگیری عناصری دیگر برای تحکیم مبانی مشروعیت رژیم و تفوق یابی پایدار بر گروه‌های قدرتمند و متنفذ از جمله روحانیت و مذهبی‌هاست.

یکی از این عناصر، بازگشت رژیم به نوعی مشروعیت و اقتدار سنتی بود. این نوع مشروعیت خود وجهی دوگانه یافت که از سویی، در تمسک شاه به پاره‌ای عقاید مذهبی و باورهای سنتی دینی مردم (همانند این ادعا که شاه تحت عنایت و حمایت امام هشتم شیعیان قرار دارد) جلوه‌گر شد و از سویی دیگر، در توجه او به دوران قبل از اسلام و افتخارات باستانی ملی و شکوه و عظمت پادشاهی هخامنشی و ساسانی تجلی یافت. تبلیغ چگونگی جان به در بردن از سوء قصدی که در دهه ۳۰ به جان او شده بود، از قسم نخست، و برپایی جشن‌های تخیلی و پرهزینه ۲۵۰۰ ساله در دهه پنجاه از مقوله اخیر بود. شاید این بازگشت دوگانه به مشروعیت سنتی، متعارض می‌نمود؛ ولی گویا رژیم مایل بود از هر دوزمینه در جهت تحکیم مبانی مشروعیت

خویش بهره‌گیرد. گاهی استفاده بی‌مهابا از چنین منابعی تا حدی پیش می‌رفت که گویا شاه مایل است چهره‌ای اسطوره‌ای از یک رهبر فرهمند را برای خود ترسیم کرده و خود را مفتخر به حمایت مستقیم الهی و سایه خدا بر زمین تلقی کند.

عنصر دیگر، توجه شاه به تقویت وجه قانونی - عقلانی مشروعیت رژیم بود. این توجه از سویی در تقویت دیوان سالاری دولتی ظاهر گشت و از سویی دیگر در تشکیل احزاب سیاسی مانند حزب ملیون، حزب مردم، حزب ایران نوین و سرانجام حزب رستاخیز، ولی مآلاً آنچه از سوی شخص شاه مورد تأکید و تعقیب قرار گرفت، متمرکز ساختن قدرت تحت اختیار حکومت در تهران بود، و این البته با راه اندازی نمایشی نمادین در جهت تبلیغ جنبه‌های دموکراتیک حکومت و تظاهر به وجود اقتدار و مشروعیتی قانونی - عقلانی، سازگار می‌نمود. در واقع وجه قانونی - عقلانی مشروعیت رژیم، هیچ‌گاه بنیان استواری نیافت و همواره در سطح اشکال نمادین این نوع مشروعیت و تظاهر به وجود مشروعیتی قانونی - عقلانی باقی ماند.

در عین حال، گرایش به مظاهر جدید فرهنگ غرب و علاقه به اصلاحات و نوسازی جامعه در بعد فرهنگی - علاوه بر بعد اقتصادی - باگرتنه برداری از مدل‌های غربی، شاه را در تعارض ویرانگر با گرایش‌های پیشین خود قرار می‌داد. آیا او می‌خواست رهبری بر طبق سنت‌ها و آیین دیرپای تاریخی تلقی شود یا رهبری که با انگیزه‌های اصلاح طلبی و سنت شکنی در صدد است ملتش را به «دروازه‌های تمدن» رهنمون شود و عاجل‌ترین مظاهر غرب را در کشور به منصفه ظهور رساند؟ مجموعه گرایش‌ها و تمایلات متعارض یاد شده، حاکمیت را در اتخاذ مسیری واحد در جهت کسب مشروعیتی پایدار سر درگم ساخت؛ در نتیجه رژیم سعی کرد از امتیاز همه انواع مشروعیت سیاسی بهره‌گیرد و این امر اگر قابل تحقق بود، مشروعیتی ترکیبی و «منشوری» را برای رژیم به ارمغان می‌آورد. رژیم دیگر به مشروعیت و اقتدار پدرسالارانه‌ای که در دوره قاجار جریان داشت و در پهلوی اول بقایای آن دیده می‌شود، دل خوش نداشت و مشروعیت سیاسی را در بنیادهایی دیگر و عناصر متنوع جست و جو می‌کرد. بدین ترتیب، اگر بتوان مشروعیت اولیه و نسبی در دوره پهلوی

نخست راناشی از استخدام عنصر زور و اجبار همراه با کار آمدی نظام در تأمین نظم و امنیت و اجرای برنامه نوسازی تفسیر کرد، مشروعیت مورد توجه نظام سیاسی در سه دهه اخیر پهلوی دوم را باید در منشوری از عناصر و مفاهیم متفاوت و گاه متعارض صورت بندی کرد که شاه سعی داشت با استفاده از عامل اجبار و استبداد سلطنتی به تلفیق و تحکیم آنها همت گمارد و شاید در یک جمله بتوان گفت که رژیم سیاسی در دوره پهلوی دوم تا آخرین روزها، میان عدم مشروعیت و وجود مشروعیت چندگانه و متعارض همچنان سرگردان و متحیر باقی ماند.

نزول مشروعیت سیاسی در دوره قاجار

حکومت قاجار که خود بر پایه نزاع و جنگ با قبایل رقیب و حاکمان وقت شکل گرفته و اقتدار خود را تثبیت کرده بود، در سال‌های آغازین خود، گرفتار تجزیه طلبی در مناطق شمال ایران و هجوم روسیه به آن مناطق گردید. جنگ‌های سختی که در فاصله سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۲۸ میلادی در این مناطق در گرفت، علاوه بر هزینه‌های سنگین نظامی و مشکلات فراوان اقتصادی که برای دولت به بار آورد، ضعف جدی در برابر ارتش مدرن دشمن و وجود فاصله‌ای عمیق با کشورهای غربی را نیز نمایان ساخت. در این مرحله، نظام سیاسی حاکم خود را با دو گونه چالش مواجه دید: **چالش نخست**، مسأله‌ای درون‌زا بود و به خرابی‌های داخلی و تبعات ناشی از جنگ بر می‌گشت. عواید دولت، کفاف هزینه‌های به وجود آمده را نمی‌داد. در واقع اقتصاد روستایی ایران با دو مشخصه صحرائشینی و لم یزرع بودن - که تنها خوراک پنج تا ده میلیون نفر را پاسخ‌گو بود - نمی‌توانست پشتوانه‌های مالی هزینه‌های مزبور را فراهم کند؛ در نتیجه مطابق معمول، امتیاز زمین‌ها و یا دارایی‌های دیگر به عنوان معافیت از مالیات به صورت تیول واگذار می‌گردید که این خود، فشار هزینه‌ها را بر سطح باقی مانده اراضی بیشتر می‌ساخت. از سوی دیگر، به دنبال همین دست‌رخنه‌ها و ضعف‌ها در بنیان‌های داخلی، نفوذ خارجی‌ها به ویژه انگلستان در سطوح اقتصادی و اجتماعی افزایش یافت و محصولات غربی به عنوان رقبای جدی کالای ایرانی به مملکت سرازیر شد، چنان‌که اولین عریضه‌های بازاری‌ها علیه محصولات

غربی به شاه و اولین حرکت‌ها و قیام‌های مهم مذهبی در دوره محمد شاه پدیدار گردید. از مسائل مهم این دوره که خود عامل وخیم‌تر شدن اوضاع اقتصادی ایران بود، «موازنه منفی تجاری رو به رشد، خراب‌تر شدن شرایط تجارت و سقوط وحشتناک ارزش نقره (جنس پول رایج ایران) در بازارهای جهانی بود.^{۱۴} در این دوره، فواصل درآمدهای طبقاتی رو به افزایش گذاشت و جامعه به سمت طبقاتی شدن پیش رفت، به چند کشور معدود غربی، وابستگی خطرناکی ایجاد شد و دولت نیز قدم‌های مؤثری در جهت تقویت اقتصادی ایران در مقابل اقتصاد غرب بر نمی‌داشت.^{۱۵} در واقع قاجاریه فاقد اراده و توان لازم جهت پیشبرد تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی، انجام اصلاحات مالی و رفع خرابی‌ها بود. اقتصاد سنتی ایران در عرصه منسوجات و دیگر حرفه‌ها که زمانی مایه مباهات ایرانیان بود، بیش از پیش رو به افول گذاشت و یا در رقابت با کالای غربی نابود شد. از سویی، واگذاری پست‌ها و فرمانداری‌های ایالتی و از جمله مدیر کلی گمرکات به صورت مزایده در حراج سالیانه، موجب می‌شد که خرید هر پُست، فشارهای مالی مضاعفی را برای تأمین هزینه‌های وارده در خرید پست قبلی و هزینه لازم جهت خرید پست بعدی، برگرده مردم منطقه تحمیل کند. بر همین سیاق، در سطوح نظامی، افسران و فرماندهان، حقوق و مواجب سربازان تحت فرمان خود را به خود اختصاص می‌داند.

در اوایل سال‌های دهه ۱۸۵۰ میلادی نیز مرحله جدیدی از روابط ایران با قدرت‌های غربی یعنی واگذاری پاره‌ای امتیازات اقتصادی آغاز گردید که منشأ بروز قیام‌ها و تنش‌هایی شد. در ادامه این روند در سال‌های دهه ۱۸۸۰ میلادی تب این امتیازات به شدت بالا گرفت:

این سری امتیازات که تنها مبلغ ناچیزی را به خزانه دولت سرازیر می‌کرد، اگر چه رشوه به شاه و مقامات بالای دولتی برای کسب آنها بسیار چشمگیر بود، اما هر چه بیشتر ایران را به کام کنترل و نظارت دولت‌های روس و انگلیس فرو می‌برد.^{۱۶}

ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه با اتخاذ تدابیر مختلف و به منظور فراهم کردن سرمایه، به اعطای انحصارات و امتیازات به بنگاه‌های خارجی پرداختند. مظفرالدین شاه همچنین در صدد اخذ قروض خارجی برای پرداخت ولخرجی‌های دربار، هزینه‌های سفر، مقرری شاهزادگان قاجار و افراد دیگر و هزینه‌های عمومی برآمد. هر دو سیاست مایه نارضایتی وسیعی شد.^{۱۷}

بدین ترتیب، با نزدیک شدن به اواخر قرن نوزدهم، انگلیسی‌ها و روس‌ها، به چنان منافع اقتصادی و سیاسی عظیمی در ایران دست یافتند که در برخی موارد، حقیقتاً صورت استعمار به خود گرفت. این روند در عین این که حاکمان را به وابستگی بیشتر به قدرت‌های خارجی و ایجاد پیوندی مستحکم‌تر با آنان معطوف کرد - که نتیجه آن، تضعیف استقلال سیاسی و تأثیرگذاری بیشتر دولت‌های خارجی بر سرنوشت مملکت بود - ارتباط میان دولت و جامعه و جایگاه حکام در میان مردم را سست‌تر ساخت و روز به روز حاکمیت را در چشم مردم وابسته‌تر و منفورتر گردانید. بدین سان، چالش نخست، مجموعه بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را نشان می‌داد که مآلاً به بحران سیاسی ختم شد و مشروعیت دولت حاکم را از بن متزلزل نمود.

چالش دوم، مسأله‌ای برون‌زا بود که از مسائل و رخداد‌های ناشی از تحولات جهانی متأثر بود که به احساس ضعف عمیق ایرانیان در برابر قدرت قاهر نیروهای مدرن غرب منجر شده بود. حکام وقت ایران به رغم پاره‌ای کوشش‌های عباس میرزا و برخی دیگر از اصلاح طلبان، که آن نیز با مخالفت مراکز متعدد قدرت داخلی روبه روگشت، چندان تمایلی به ابتکار عمل و خلاقیت در امر نوسازی و حرکت به سمت پرکردن فاصله پدید آمده با کشورهای غربی را نداشتند. همین ضعف و کاهلی از سویی، نظام سیاسی را در چشم رعایا، در مقایسه‌ای تحقیرآمیز با حکومت‌های قدرتمند خارجی قرار می‌داد و از سویی دیگر، منشأ الگو برداری‌های سطحی و نیز پاره‌ای شیفتگی‌ها و خود باختگی‌ها در برابر تمدن جدید و نوظهور می‌گشت. اقداماتی را نیز که برخی صدر اعظم‌ها نظیر امیر کبیر در جهت تقویت

انسجام داخلی و تمرکز مملکت انجام دادند و می‌توانست زمینه ساز تحولات مثبت بعدی گردد، با سقوط آنها و ظهور نیروهایی که سعی در محدود کردنشان شده بود (یعنی قبایل گوناگون و رهبرانشان، ملاکین از تبارهای مختلف و درباری‌ها) به سرانجام نرسید؛ در نتیجه با تداوم این روند، غرب برای ما به مثابه یک مسأله اساسی باقی ماند؛ چنان که خانم لمبتون می‌گوید:

غرب در درجه اول، به عنوان یک موضوع قابل رقابت نگریسته می‌شد... و در درجه دوم، تهدید معنوی، مذهبی و سیاسی نسبت به شیوه زندگی مسلمانان به شمار می‌رفت.^{۱۸}

بدیهی است نمی‌توان چالش تمایل ایران به غرب جدید را در تأثیراتی از این دست محدود کرد. تحقیر نظام حاکم داخلی در مقایسه با رقیب نوظهور خارجی، و اقدام به کپی برداری از الگوهای غربی در شیوه‌های زندگی، تنها بخشی از آثار سوء برشمرده می‌باشد؛ چنان که در لایه‌های درونی جامعه نیز سنتی‌تر شدن برخی اقشار و گروه‌ها و گرایش به روی گردانی از مظاهر جدید در ضمن تقابل با حکومت و در بازگشت به دوران خاطره‌انگیز سلف، دیگر آثار شکننده این وضعیت بود. همچنان که خانم کدی می‌گوید:

چنین به نظر می‌رسد که نتایج تماس‌های ایران با غرب در قرن نوزدهم، بیشتر از آن که مثبت باشد، منفی بوده و خیلی از مسائل ناخوشایند سنتی به عوض این که مرتفع گردند، تقویت شده باشند.^{۱۹}

این‌گونه گرایش‌ها نیز در جای خود واکنشی منفی در برابر نظام حاکم محسوب می‌شد و به گونه‌ای - البته متفاوت با اشکال پیشین - نظام حاکم را متهم می‌ساخت، و در عین حال، کارکردهایی منفی به مسأله تماس با غرب می‌بخشید؛ چنان که لمبتون می‌گوید:

ویژگی بارز قرن که سلطه فزاینده ملل غیر مسلمان بر ایران بود، با تحویل قرن، بعد تازه‌ای به آشوب‌های داخلی بخشید. دشمنی با حکومت به شکل یک نهضت ملی‌گرا که هم اسلام و هم ضد بیگانه بود بروز کرد.^{۲۰}

بر این اساس، چالش دوم، مجموعه بحران‌های موجود در عرصه فرهنگ را می‌نمایاند که به بحران سیاسی منجر شده بود. در واقع دو دسته چالش یاد شده زاینده بحران‌های چندگانه‌ای بود که با نزدیک شدن به دهه‌های پایانی قرن نوزدهم در قالب بحران سیاسی فراگیر، نضج یافت. خانم کدی در یک جمع بندی، بحران‌های چندگانه یاد شده را چنین توضیح می‌دهد:

جا به جایی‌های اقتصادی و سیاسی‌ای که در اثر تماس با غرب در ایران به وجود آمد؛ از جمله زوال اکثر صنایع دستی ایران، تبدیل بافندگان فرش به کارگرانی که برای دستمزدی ناچیز کار می‌کردند، تنزل بهای صادرات ایران در مقابل بهای واردات از اروپا و افت وحشتناک قیمت نقره که پول رایج ایران بود... به همراه مشکل ایجاد یک بازرگانی مستقل از اروپا و عدم ایجاد کارخانجات تحت حمایت دولت، موجب نارضایتی روز افزون اقتصادی مردم گردید... کنترل روز افزون سیاسی ایران توسط غرب مورد تنفر مردم بود و تعداد بسیار زیادی از تجار و کارگران ایرانی‌ای که به هندوستان، ماورای قفقاز شوروی و ترکیه مسافرت می‌کردند، می‌توانستند به چشم خود، اصلاحات به عمل آمده در آن کشورها را ملاحظه کرده و با افکار آزادی خواهانه و مبانی جدید آشنا شوند که متضمن راه‌هایی بود که بدان وسیله دولت‌ها و از جمله ایران می‌توانستند تغییر کرده و به روش‌هایی روی آورند که به تقویت بنیه داخلی و بهبود شرایط آنها منجر شود. ۲۱

اگر چه شاید بتوان نابسامانی‌ها و فروپاشی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران در قرن نوزدهم را به عوامل گوناگون داخلی یا خارجی مربوط دانست؛ لکن آنچه مسلم است به دلیل قاهریت دولت و نظام سیاسی در سده‌های اخیر و صاحب نقش عمده بودن حکومت‌ها در برابر اقشار اجتماعی و شکل‌گیری مشروعیتی از نوع پدر سالارانه در نظام وقت، بیشتر خرابی‌ها و ناهنجاری‌ها به خرابی حکومت باز می‌گشت. حکومت‌های وقت نیز در برابر تنش‌ها و قیام‌های

موجود، از آن جا که فاقد توان لازم جهت اتخاذ راهی برای اصلاح خرابی‌ها و انجام نوسازی در جامعه بودند، و از سوی دیگر، ارتباطی با حکومت‌ها و دولت‌های غربی پیدا کرده و احیاناً مستحضر به پشتیبانی آنها شده بودند، راه استبداد و برخورد خشونت‌آمیز در برابر اعتراضات مردمی را پیش روی خود می‌دیدند؛ حال آن‌که گرچه حکومت قاجار و حکومت‌های پیش از آن عموماً با توسل به خشونت و بهره‌گیری از زور به قدرت دست یافته بودند، ولی بقا و دوام یک نظام سیاسی نیازمند ایجاد مشروعیت در سایه عوامل دیگری است که این حکومت‌ها به نحوی آشکار از استبداد بهره‌گیری از این عوامل بی‌بهره بودند.

بدین سان توالی بحران‌ها و مسائلی ذو وجوه در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم، و عدم توانایی حاکمان وقت در ساماندهی امور، منجر به رویارویی مردم با حاکمان و بروز خشونت و استبداد آشکار از سوی آنها گردید. در نگرش مردم، در مقایسه با مظاهر و جلوه‌های پیشرفت و اصلاح‌گری دولت‌های رقیب و نظام‌های اجتماعی - سیاسی همسایه، جایگزینی شرایط رقت بار موجود با وضعیتی مطلوب کاملاً ضروری و لازم می‌نمود. تأمل در واکنش‌های مقابله جویانه و بحران‌های سیاسی داخلی از تنباکو تا انقلاب مشروطه چنین می‌نماید که گویا از سویی، ناظر به خرابی‌های داخلی و استبداد حکام در مواجهه با اعتراضات مردم است و از سویی دیگر، در ترسی از تسلط بیش از پیش غربی‌ها بر منافع و سرمایه‌های مملکت می‌باشد و از حیثیتی دیگر، در سودای ابراز حقارت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و کسب برتری‌ها و امتیازات جوامع رقیب است، در واقع، بحران‌های سیاسی حادث در اواخر قرن نوزدهم ابتدا در زمینه‌ها و عوامل غیر سیاسی و البته چندگانه آن قابل ریشه‌یابی است، ولی نقش محوری نظام سیاسی حاکم و مستولی بودن روح استبداد بر حاکمیت سیاسی و نبود ساز و کارهایی که مسائل غیر سیاسی را از مقوله سیاست برکنار دارد، موجب گشت تا عناصر و عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به حوزه سیاست منتهی شده و بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به بحران سیاسی تنزل یابد و در نتیجه، آنچه به صورت طغیان و انفجار در سطح

جامعه بروز نمود، مهدوف به نظام سیاسی گردید و در درجه نخست، تلاشی مشروعیت نظام سیاسی را فرا روی خود یافت.

قهرآ فروپاشی مشروعیت سیاسی نظام در این دوره، به همراه ظهور عناصر جدید مشروعیت بخش و قالب‌های جایگزین ممکن گردید. اصولاً زمانی تمایل به گذار از وضعیت موجود به شرایط جدید در ذهن و ضمیر یک قوم تجلی می‌کند که مقایسه‌ای میان عناصر شکل دهنده وضع موجود با عناصر سازنده وضع مطلوب رخ دهد. این مقایسه تنها در سایه توجه به شرایط جایگزین و مطلوب تحقق خواهد یافت. عناصر و شرایط جایگزین در این دوره نیز همان مسائلی بود که اندیشه‌گران ایرانی از الگوهای برون‌زا دریافت می‌کردند؛ گرایش به اقتدار قانونمند و مشروعیتی قانونمدارانه، تمرکززدایی و توجه به مشروطیت، آزادی و عدالت در اشکال جدید اجتماعی - سیاسی و عناصر بر آمده از حکومت‌های دموکراتیک از جمله آنها بودند. بر این پایه، دیگر استبداد و جلوه‌های ویژه آن و اتکا به دولت‌های خارجی پذیرفته نبود. مرحوم حائری ورود عناصر جدید به اندیشه اندیشه‌گران ایرانی و اضمحلال مشروعیت استبداد حاکم را چنین توضیح می‌دهد:

به سبب آشنایی و توجهی که اندیشه‌گران ایرانی با سیر و گسترش جنبش‌های مشروطه خواهی بورژوازی غرب داشتند، احساس کردند که نظام حاکم آن زمان در ایران دیگر تحمل‌ناپذیر است. آنان هر انگیزه خصوصی و فردی که داشتند، بدان باور بودند که ایران هنگامی از امنیت، آسایش، آبروی بین‌المللی، اهمیت و ثبات برخوردار خواهد شد که حکومت استبدادی آن زمان در سرزمین ایران ریشه کن شود و یک نظام مشروطه دموکراسی گونه غربی جایگزین گردد. این مردان باور داشتند که بسیاری از ارزش‌های نو با واقع همبستگی دارد. آنان با وضع جهانی و اوضاع فاسد داخل ایران آشنایی داشتند. آنان به دست آورده بودند که رژیم ایران به علت فساد حکومت از درون، در حال واژگونی است، و به سبب دخالت و کارهای رقابت‌آمیز و تجاوز کارانه امپریالیست‌ها از برون، به فرسودگی و زیان‌های جان‌فرسا دچار شده است. ۲۲

نزول مشروعیت سیاسی در دوره پهلوی

همان طور که گذشت، مشروعیت سیاسی در دوره پهلوی گر چه با عناصری کارکردی از قبیل حفظ امنیت و نظم و انجام دادن شماری از اصلاحات گره خورده بود، ولی از آغاز با عنصر استبداد تحکیم یافت و در ادامه، اقتداری متکی بر خشونت را به نمایش گذاشت. در این باره، نخست وزیر رضا شاه، مخبر السلطنه هدایت می نویسد:

برای هیچ کس امنیت نبود. شاه به احدی به جز چاپلوسان و چاکران رحم نمی کرد و مخالفان سیاسی خود را با حربه های مختلف از میان برداشت و یا به خانه نشینی و تبعید ناچار شان ساخت و حتی به دوستان رحم نکرد. تیمور تاش، نصرت الدوله، سردار اسعد، تدین و تمام سینه زن های پای علم جمهوری و تفسیر سلطنت یکی یکی پاداش خدمت یافتند.^{۲۳}

این نوع اعمال اقتدار، قهراً در مقاطعی خاص و بحرانی به چالش کشیده می شد و همان گونه که در مرحله تأسیس رژیم و تحکیم اولیه آن مؤثر بود، اما در مقاطع دیگری اثر می گشت. این امر خاصیت متناقض نمای استبداد را هویدا می کند که به همان میزان که جامعه و نیروهای اجتماعی را در کام خود فرو می برد، صاحبان قدرت سیاسی را در واپسین لحظات ناکام می سازد. در واقع اگر در این دوره استبداد در ابتدا عامل انسجام ملی و تحکیم حاکمیت شد، در ادامه به عامل پیدایش نارضایتی ها و تراکم عقده ها بدل گشت. چنین اقتداری، خود زمینه داشت تا با بروز بحران هایی در داخل و یا اعمال فشار نیروهای خارجی از هم بگسلد و از درون باز شکافد؛ چنان که در پایان دوره پهلوی اول چنین وضعیتی پدیدار شد.

در عین حال، عناصر دیگری نیز بودند که این فرو پاشی را دامن زدند. اصلاحات اقتصادی رضاخان اگر چه جنبه های مثبتی داشت و گام های مؤثری را در راه نوسازی پشت سر گذاشت، لکن فقر، بیکاری و فاصله طبقاتی را نسبت به قبل فزون تر ساخت و دامنه نارضایتی مردم را تشدید کرد. سیاست شاه با اقشار مختلف نیز همان سرکوب و اعمال خشونت بود:

سیاست وی نسبت به کارگران شهری مشابه سیاست او نسبت به کشاورزان بود، اعتصابات درهم شکسته شده و ایجاد اتحادیه‌های کارگری نیز غیر قانونی بود. مردم نیز به خاطر فقر کشاورزان یا بیکاری‌های مزمین به حقوق‌های کم برای همیشه قانع شده بودند.^{۲۴}

در عمل، کشاورزان مورد بی‌مهری بیشتری قرار گرفتند و ملاکان بزرگ تقویت شدند:

حمایت از ملاکین بزرگ و سقوط سطح زندگی روستایی، ضعیف‌ترین نقاط برنامه‌نوسازی رضاشاه بودند.^{۲۵}

گسترش هر چه وسیع‌تر نیروهای پلیسی و ارتشی که امکان می‌داد هر گونه حرکت کشاورزان در جهت بهبود وضعیتشان به سرعت سرکوب شود، نیز از عواملی بود که به پایین نگاه داشتن منزلت سیاسی و اقتصادی کشاورزان کمک می‌کرد.^{۲۶}

در برخورد با قومیت‌ها و قبایل نیز همین‌گونه رفتارها در شکلی دیگر تکرار شد: سیاست رضا شاه نسبت به قبایل، ادامه کنترل نظامی آنها بدون ارائه هیچ‌گونه راه‌حل‌های اقتصادی بود. خط مشی او در مورد کردها و سایر قبایل عمده این بود که آنها را با زور خلع سلاح نموده، رهبران آنها را دستگیر و زندانی کرده و از طریق نیروهای نظامی به کنترل قبایل پردازد... بعضی از قبایل نظیر لرها با این سیاست تار و مار شدند.^{۲۷}

در واقع بیشتر سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی در جهت نوسازی نیز تحت تأثیر سیاست تمرکزگرایی اقتدارآمیز قرار داشت و در همه جا، قدرت به مثابه اهرم نخست حاکمیت به کار رفت:

هیچ‌گونه اختیارات مردم سالارانه... در امر اداره دهات، شهرها، مناطق و یا استان‌های کشور وجود نداشت. کلیه مقامات دولتی در سرتاسر کشور از تهران نصب گردیده، در مقابل مرکز، مسؤول بودند. کنترل نیز به طور مستبدانه و از راه دور صورت می‌گرفت.^{۲۸}

مجموعاً اصلاحات اقتصادی، اجتماعی رضا شاه به ایجاد فاصله بیشتر بین طبقات مرفه و متوسط جامعه و محروم‌تر شدن اکثریت جامعه منجر شد:

رژیم رضا شاه فاصله بین طبقات بالا و متوسط اجتماع را که با وجودی که درصدشان رو به رشد بود، اما هنوز مقدار کمی از کل افراد جامعه را تشکیل می‌داند، به هزینه اکثریت عظیم مردم محروم و فقیر جامعه زیادتر نمود... هزینه برنامه نوسازی رضا شاه و ریشه طبقات ممتاز، اکثراً از جیب اکثریت مردم پرداخت می‌شد... و بیشتر به نفع یک گروه محدود از طبقات برجسته و مرفه اجتماع بود.^{۲۹}

اما نوسازی رضا شاه با عطف توجه به مظاهر فرهنگی غرب به ویژه تمرکز بر لایه‌های سطحی آن، منشأ پیدایش نوعی دوگانگی فرهنگی در فرهنگ بومی و سنتی ایرانیان گردید و جامعه را بدین سو سوق داد که همان شکاف اقتصادی میان دو قشر جامعه، به نوعی شکاف فرهنگی منتهی شود؛ به طوری که طبقات بالا طبقه جدید متوسط هر روزه بیش از پیش آداب و سنن غربی را پذیرا شده و به مظاهر فرهنگ غربی روی آوردند؛ در نتیجه از درک فرهنگ مذهبی و سنتی اکثریت هموطنان خود عاجز شدند؛ در حالی که کشاورزان و طبقات بازاری شهری، هنوز از علما تبعیت می‌کردند و فرهنگ سنتی در میانشان ریشه دار بود. بروز این دوگانگی که در دهه‌های پایانی پهلوی دوم به نحو حادثری خود را نمایان ساخت، مجدداً مورد اشاره قرار خواهد گرفت.

بدین ترتیب، تشدید بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی همراه با کارکردهای منفی عنصر خشونت و استبداد، زمینه‌های اصلی ایجاد تزلزل در ارکان مشروعیت سیاسی نیم بند دوره رضاخان را به ظهور رسانید و این امر به صورت بحران سیاسی فراگیر و فروپاشی کامل در آستانه جنگ جهانی دوم آشکار گشت. پهلوی دوم با گذر از یک دهه فضای باز سیاسی (سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) در دوره استقرار حاکمیت خود (دهه ۱۳۳۰ به بعد) کما بیش دچار همان ضعف‌ها و خلل‌های مشابه در تحکیم مشروعیت خود می‌گردد. تورم و تشدید فاصله طبقاتی،

فساد دستگاه در بلعیدن ثروت‌های مملکت در برابر چشم توده‌های محروم، پیدایش شکاف‌های فرهنگی و تشدید تعارضات آشکار در درون فرهنگ ملی، جریحه دار شدن احساسات ملی و مذهبی، متأثر بودن از قدرت‌های خارجی و در نتیجه بی‌اهمیت شدن استقلال سیاسی، در کنار استبداد شخصی شاه که با گرایش به نظامی‌گری و انجام هزینه‌های سرسام آور همراه شده بود، همه بخشی از عناصری را شکل داد که پایه‌های اقتدار مطلوب رژیم را سست کرده و از شکل‌گیری نوعی مشروعیت سیاسی پایه دار جلوگیری کرد؛ چنان که خانم کدی می‌گوید:

در سال‌های نخست دهه ۱۹۶۰ میلادی، با نزدیک شدن انتخابات، مسائلی نظیر تورم جدی، فساد روبه رشد و نشانه‌هایی دال بر این که رونق اقتصادی اواخر سال‌های دهه ۱۹۵۰ میلادی رو به انفجار بود، باعث گردید که در خارج از قلمرو دو حزب رسمی دولتی، مخالفت‌هایی به منصفه ظهور برسد.^{۳۰}

وی ادامه می‌دهد:

شریف امامی مجبور شد بپذیرد که شرایط مالی ایران بد بوده و ذخایر ارزی مملکت نیز پایین می‌باشد. برنامه‌ای که بسیار جدی به نظر می‌رسید، برقراری ثبات اقتصادی بود؛ اما آنها که مهارت طبقه سرآمد و ممتاز ایران را در بازی گرفتن و گریز از قوانین می‌دانستند، به این برنامه نیز با چشم شک و تردید نگاه می‌کردند.^{۳۱}

روند اصلاحاتی که شاه پس از برکناری امینی، نوید آن را می‌داد و با تعبیر انقلاب سفید و اصلاحات ارضی از آن یاد می‌شد، عملاً مقهور سیاست‌های بعدی نظامی‌گری شاه قرار گرفت، و به دلیل وجود فساد گسترده در سیستم اداری مملکت و در میان نخبگان ابزاری جامعه، در ابعاد محدود خود نیز کمتر توانست تأثیر گذار شود. این طبقات ثروتمند و بالای جامعه بودند که ثروتمندتر می‌شدند؛ اگر چه ممکن بود طبقات فقیر نیز بی‌بهره نمانند؛ البته «این امر بدان معنا نیست که اکثر افراد فقیر ظاهراً فقیرتر شدند. با توجه به افزایش چشمگیر در آمد سرانه مملکت،

طبقات ثروتمند بسیار ثروتمندتر شدند و طبقات فقیر هم اندکی وضعشان بهتر شد؛ اما طبقات فقیرتر از چنان سطح در آمد پایینی شروع کرده بودند که حتی دو برابر و یا سه برابر نمودن میزان در آمد ایشان نیز هرگز نمی توانست آنها را به سطحی شبیه به وضع طبقات کارگری اروپا برساند.^{۳۲}

در اواخر دوره حکومت شاه، علی رغم افزایش اولیه در آمد مملکت در سالهای نخست دهه ۱۳۵۰، و توزیع بخشی از در آمد میان اقشار جامعه (که افزایش توقعات و انتظارات مردم را نیز در پی آورد) تورم اقتصادی و کاهش در آمد بعدی، مجال ادامه روند پیشین را از دولت گرفت و این امر خود، به عامل بروز تنشها و انفجارات داخلی تبدیل شد.

تورم و سایر مشکلات اقتصادی موجب گردید که در اواسط سال ۱۳۵۶ شمسی جمشید آموزگار به عنوان نخست وزیر منصوب گردد. او بلافاصله به اجرای یک برنامه ضد تورمی دست زد که این امر باعث ازدیاد ناگهانی بیکاری، به خصوص در میان طبقات غیر متخصص و نیمه متخصص گردید. این مطلب... یک حالت کلاسیک قبل از انقلابات را به وجود آورد.^{۳۳}

از سوی دیگر، فساد مالی و اخلاقی در میان وابستگان به دربار و گرایش شاه به انجام هزینههای گزاف و اسراف آمیز و ظهور مصرف زدگی و تجمل گراییهای رؤیایی در میان طبقات حاکمه، که جلوههای آن از راههای گوناگون در سطوح عمومی جامعه آشکار می گشت، فاصله و شکاف میان تودههای مردم و طبقات حاکمه را عمیق تر ساخت و دولت و دولتمردان را بیش از پیش در چشم مردم منفور گردانید.

نمایشاتی نظیر تاج گذاری شاه و به خصوص جشنهای پر خرج دو هزار و پانصدمین سال سلطنت شاهی که در سال ۱۳۵۰ شمسی برگزار گردید، نمایانگر مغایرت و اختلاف عظیمی بود که در ثروت ظاهراً نامحدودی که شاه برای خرج کردن در اختیار داشت و فقر اکثریت عظیم تودههای مردمی که زیر سلطه و حکومت او بودند، به چشم می خورد.^{۳۴}

این فاصله و اختلاف، زمینه‌ای اساسی بود تا مردم رارو در روی دولت قرار دهد و چالش‌های عمیقی را در عرصه مشروعیت سیاسی حاکمیت مطرح سازد. واکنش‌های اعتراض‌آمیز مردم و ظهور گروه‌های مخالف در جامعه نیز نه تنها حاکمیت را به اصلاح روند سیاست‌ها و تعدیل عوامل بحران ساز معطوف ساخت، بلکه همانند پهلوی اول - البته با در اختیار داشتن نیروی امنیتی ساواک و ارتش مدرن‌تر- گرایش به خشونت و سرکوب به مثابه سیاستی اصلی باقی ماند. صرف نظر از سال ۱۳۵۵ که با روی کار آمدن کارتر و فشار روی شاه جهت اعطای آزادی‌های بیشتر به مردم زیاد شد، در سراسر دوره حکومت پهلوی دوم، تکیه بر استبداد و نظامی‌گری، عنصری اصلی در سیاست‌های شاه بود. شاه خود در خصوص ضرورت به کارگیری زور می‌گوید:

برای انجام کار در ایران نیاز به مشورت با دیگران نیست. هیچ کس حق ندارد در تصمیمات ما دخالت نماید و در مقابل ما قد علم کند. در این کشور این منم که حرف آخر را می‌زنم. واقعیتی که فکر می‌کنم بیشتر مردم با خوشحالی می‌پذیرند... باور کنید در جایی که سه چهارم ملت خواندن و نوشتن نمی‌دانند، تنها راه انجام اصلاحات، شدیدترین دیکتاتوری‌هاست. ۳۵

مجموعه این شرایط جامعه را به سمت و سویی سوق داد که بنیان‌های اقتدار و حاکمیت رژیم، بیش از پیش سست شد و مشروعیت سیاسی دولت را در برابر پرسشی ویرانگر قرار داد. بدین سان، دیگر ادعاهای بزرگ پیشین که در راستای توسعه مشروعیت و استحکام پایه‌های حاکمیت عرضه می‌شد، گزافه‌ای بیش نمی‌نمود. خانم کدی در یک جمع بندی چنین می‌گوید:

در سال ۱۳۵۶ شمسی، مجموعه‌ای از عوامل نظیر رکورد اقتصادی، تورم، افزایش [بیش از] حد جمعیت شهری، سیاست‌های دولت که به طبقات بازاری شدیداً لطمه وارد ساخت، اختلاف چشمگیر سطح درآمدها و مصرف زدگی آن طبقه ممتاز جامعه به سبک غربی و بالأخره فقدان آزادی و مشارکت سیاسی برای مردم، توسط اکثریت افراد و در سطح گسترده‌ای احساس گردید و سپس

پیش بینی‌های متعدد دولتیان را که تمدن بزرگ در چشم انداز و به سهولت قابل حصول است، به یک دروغ مبدل ساخت.^{۳۶}

عامل دیگر نیز که سهم مهمی را در تزلزل بنیان‌های مشروعیت رژیم به خود اختصاص داد، چنان که اشاره شد، پیدایش شکاف‌های فرهنگی و تشدید تعارضات در درون فرهنگ ملی بود که این به ویژه در دهه‌ی چهل و پنجاه خودنمایی کرد. حاکمیت در مسیر اتخاذ سیاست‌های فرهنگی، جامعه را میان دست کم سه لایه فرهنگی، متحیر و سرگردان ساخته بود: از سویی، تکیه بر فرهنگ ملی باستانی و پادشاهی و سنت‌های دیرین، بازگشت به گذشته‌ی پر افتخار را نوید می‌داد و ایران باستان را الگوی اساسی بر می‌شمرد؛ از سوی دیگر، تمسک به مظاهر جدید تمدن غربی و آراستن به ظواهر و نهادهای نمادین فرهنگی غرب در میان نخبگان حاکم امری رایج گشته و گرایشی وسیع به فرهنگ جدید غربی را ترویج می‌نمود که ظهور مبارزه با غرب زدگی در میان بخشی از جریان‌ات فکری- فرهنگی این دوره، واکنشی به همین مسأله بود، و از جهت سوم، وجود فرهنگ مذهبی و دینی ریشه دار در میان توده‌های مردم قابل انکار نبود و گاه و بی‌گاه حکام را نیز وادار به اعتراف بدان و همراهی و همسویی با آن می‌ساخت. این تعارض درونی در فرهنگ ملی، پیش از آن که وجه مشترک و راه علاجی بیابد، به نوعی بحران هویت در میان لایه‌ها و اقشار عمومی جامعه منتهی گشت که ثمره‌ی نخست آن در حوزه‌ی ساختار سیاسی جامعه، تزلزل مشروعیت سیاسی رژیم بود. در واقع بحران هویت که معضلی فرهنگی بود، در این مرحله به بحران مشروعیت در قلمرو سیاسی تنزل می‌یافت و شکاف‌های فرهنگی جامعه به تقابل عمیق جامعه با دولت در حوزه‌ی سیاسی بدل می‌گشت.

گسست‌های یاد شده در سطوح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی همراه با فقدان توسعه‌ی نهادهای سیاسی جامعه در اثر رویه استبدادی حکومت، پی‌ریزی اقتداری مستحکم و مشروعیتی پایدار را با چالش‌هایی جدی مواجه ساخت و نظام حاکم را از کسب مستمر پایگاه فراگیر و وفادار در میان توده‌های مردم محروم ساخت.

طبعاً ظهور بحران مشروعیت در سال‌های پایانی عمر پهلوی دوم و فروپاشی

مشروعیت نسبی پیشین، با ظهور عناصر جدید مشروعیت بخشی نیز همراه بود. پیدایش عناصر جایگزین و به زیر سؤال رفتن وضعیت رایج در سایه آن، خود عاملی اساسی در تزلزل بیشتر بنیان‌های پیشین گردید. توجه به لزوم تغییر ساختار سیاسی از پادشاهی به جمهوریت - به جای تغییر پادشاه - و گرایش به جمهوری خواهی از جمله این عناصری بود که در پایان عمر پادشاه مستبد پهلوی جلوه‌گر شد. علاقه به استقلال سیاسی و احیای عزت ملی در برابر سیاست‌های تحکم‌آمیز دولت‌های قدرتمند به ویژه امریکا، عنصر اساسی دیگری بود که مورد توجه قرار گرفت. مردم احیای روحیه و فرهنگ ملی خود در برابر جریان‌ات متأثر از فرهنگ غرب و نیز عدم تأثیر پذیری دولت در مقابل سیاست‌های اعمال شونده از ناحیه دول قدرتمند غربی را در بازگشت به استقلال سیاسی جست و جو می‌کردند. گرایش به مذهب و اسلام‌خواهی نیز که به گونه‌ای واکنش به جریحه دار شدن احساسات مذهبی در اثر برخی سیاست‌ها و برخوردهای رژیم تلقی می‌شد، عنصر مطلوب دیگری در این مقطع گشت؛ گرچه باید تأکید کرد که سرکوب مخالفان کمونیست در دهه‌های آخر حاکمیت سیاسی رژیم از سویی و ظهور ایدئولوگ‌های اسلامی نیرومندی چون دکتر علی شریعتی از سوی دیگر، زمینه‌گرایش به سمت مذهب به مثابه «راه نجات» از سوی مخالفان و توده‌های مردم را تشدید ساخت و سرانجام، بروز تمایل به پاره‌ای دیگر از عناصر ملی و دموکراتیک و مردم سالارانه، ضلع دیگر مدل هندسی جایگزین نظام وقت را شکل داد.

توجه به بیشتر این عناصر توأم با اعتراض به همه ضعف‌ها و مشکلات موجود در ساختار پیشین، در کلام و شخصیت پر جاذبه آیه الله امام خمینی، رهبر روحانی نهضت، نمودار گشت، و بدین سان، جامعه ایران، فروپاشی مشروعیت و اقتدار پر مسأله نظام حاکم را همراه با رویکرد به آرمان‌ها و آمال ملی و مذهبی خود یک‌جا در می‌یافت.

نتیجه

تکوین مشروعیت پایدار سیاسی در سده معاصر، از مسائلی بوده که رژیم‌های

حاکم همراه با آن به مثابه یک معضل اساسی دست به گریبان بوده‌اند و اگر در سال‌هایی محدود، این امر به صورت نسبی تحقق می‌یافت، با گذر ایام دوباره به مثابه امری پر مسأله و گاه بحرانی پدیدار می‌گردید. بدین سان، در دوره قاجار و پهلوی، تحقق مشروعیت نسبی و سپس زوال مشروعیت سیاسی و فروپاشی ساختار سیاسی را در دو مقطع زمانی به طور مشخص می‌توان مشاهده و ارزیابی کرد:

مقطع نخست، دوره نهضت مشروطه است. پیش از این، رژیم سیاسی از مشروعیتی سنتی در شکل پدرسالاری برخوردار بود و پیر سالاری قبیله را به پدرسالاری و پدر شاهی در نظام سیاسی بسط داده بود. ضمن این که با تقویت کارآمدی نظام سیاسی در تأمین امنیت و نظم به توسعه مشروعیت خود در تداوم عمر سیاسی رژیم اهتمام کرد. در عین حال که نباید از سهم مؤثر عنصر خارجی در حاکمیت و اقتدار داخلی به ویژه در دهه‌های پایانی این دوره غفلت کرد. با این همه، از یک سو بروز چالش‌های جدی در عرصه اقتصاد جنگ زده داخلی، بالا گرفتن تب اعطای امتیازات به دولت‌های خارجی مسلط و بروز بحران‌های اجتماعی به دنبال آن، و اعمال خشونت و استبداد در مواجهه با نارضاییت اجتماعی مردم (به عنوان عوامل درون‌زا) و از سوی دیگر، احساس سرخوردگی و ناکامی از عقب ماندگی از تحولات و پیشرفت‌های پدید آمده در غرب و ظهور بحران‌های فرهنگی ناشی از آن در سطح گسترده (به عنوان عامل برون‌زا)، به ظهور بحران مشروعیت سیاسی فراگیر در سال‌های دهه ۱۲۸۰ شمسی منتهی گردید و رژیم وقت را در معرض سقوط و اضمحلال کامل قرار داد و بدین ترتیب، آزاد شدن از استبداد داخلی و وصول به دست آوردهای سیاسی، اجتماعی فرهنگ و تمدن غربی، دست‌مایه اقدام برای تغییر ساختار سیاسی حاکم از سوی مردم قرار گرفت. مقطع دوم، دوره ظهور انقلاب اسلامی است. پیش از این دوره، رژیم سیاسی، تحقق «مشروعیت نسبی» را در برهه‌هایی از عمر خود تجربه کرد؛ چنان که تکیه بر عامل زور و استبداد در آغاز حاکمیت پهلوی اول و آغاز دوره دوم از حاکمیت پهلوی دوم، تحقق نسبی و ناپایدار مشروعیت سیاسی را به ارمغان آورد. به علاوه

اتکا بر عنصر کار آمدی در ایجاد نظم و امنیت (در پهلوی نخست) و نیز در انجام اصلاحات و نوسازی اقتصادی - اجتماعی در سراسر دوره پهلوی، عاملی قابل توجه در تولید مشروعیت در مرحله استقرار و بقای نظام سیاسی گردید و سرانجام توجه پهلوی دوم به همه عوامل مشروعیت را به صورت هم عرض، از جمله باز گشت به مشروعیت و اقتدار سنتی در دو وجه سنن تاریخی پادشاهی ایرانی و سنن مذهبی اسلامی شیعی، تقویت وجه قانونی - عقلانی رژیم با تأکید بر دیوان سالاری دولتی و تأسیس احزاب سیاسی وابسته، و گرایش به مظاهر جدید فرهنگ غربی با تلاش در جهت غربی سازی فرهنگی جامعه، رژیم را به بهره گیری از «منشوری» از مشروعیت های چندگانه رهنمون ساخت.

در عین حال، از یک سو تکیه بر عنصر خشونت و استبداد سیاسی در سراسر عمر پهلوی به مثابه عاملی مشروعیت زدا عمل کرد و از سوی دیگر، بروز شکاف های اقتصادی و اجتماعی ناشی از مدرنیزاسیون (اقتصادی) شاه در دهه چهل و پنجاه، همراه با ظهور گسست های دامنه دار فرهنگی (که از جمله نتایج آن، پیدایش بحران هویت و معنا در این دوره بود) به دلیل توجه شاه به مشروعیت چندگانه (به نحوی که رژیم سیاسی را تا مرحله ای پیش برد که در مرز میان «فقدان مشروعیت» و «وجود مشروعیت چندگانه» و متعارض، سردرگم و متحیر ماند) ظهور بحران مشروعیت سیاسی را نوید بخشید. ضمن این که سرکوب ناراضیان اجتماعی - سیاسی، همراه با ظهور ایدئولوگ های نیرومند اسلامی نظیر دکتر شریعتی که وجه بدیل و جایگزین نظام سیاسی را به تصویر کشیدند و سرانجام بروز بحران های غیرمنتظره اقتصادی - سیاسی سال های ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶، روند تحولات را به سمتی سوق داد که همه شکاف ها و گسست های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی پیش گفته به بحران مشروعیت سیاسی رژیم تقلیل یابد و اقشار و لایه های مختلف اجتماعی ایران، آمال و آرزوهای سرکوب شده خود را در طنین مقتدرانه سخنان رهبر فرهمند، آیه الله امام خمینی، باز یابند و در راه انحلال رژیم سیاسی حاکم و استقرار نظام سیاسی جدید مصمم تر به حرکت در آیند.

پی‌نوشت‌ها

۱. سعید حجاریان، «نگاهی به مسأله مشروعیت»، راهبرد، ش ۳، (سال ۱۳۷۳) ص ۷۹.
۲. اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶) ص ۶۷-۶۸.
۳. ماتیبه دوگان، «سنجش مفهوم مشروعیت و اعتماد»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۹۷-۹۸، ص ۴.
۴. محمد جواد لاریجانی، «گفت و گو در باب مشروعیت و کارآمدی»، کیان، ش ۳۰، ص ۱۶.
۵. نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵) ص ۵۳.
۶. مناصب حکومت، راهی به سوی ثروت تلقی می‌شد. مناصب عالی رتبه حکومت، چه حکومت ایالات و چه مناصب کشوری و لشکری در مرکز ایالات، معمولاً در انحصار خانوادهاى بزرگ بود... خانواده قاجار در درجه اول و بعد از آن عشایر دیگر و زمین داران بزرگ قرار داشتند. «لمبتون، ایران عصر قاجار، ص ۱۴۳.
۷. نیکی کدی، پیشین، ص ۵۸.
۸. آن، اس، لمبتون، ایران عصر قاجار، ترجمه سیمین فصیحی (مشهد: جاودان خرد، ۱۳۷۵) ص ۳۷.
۹. همان، ص ۵۶.
۱۰. نیکی کدی، پیشین، ص ۶۰.
۱۱. همان، ص ۴۹.
۱۲. همان، ص ۷۱.
۱۳. همان، ص ۲۲۳.
۱۴. همان، ص ۹۸.
۱۵. همان، ص ۹۴.
۱۶. همان، ص ۱۰۳.
۱۷. لمبتون، ص ۵۱.
۱۸. همان، ص ۱۴.
۱۹. نیکی کدی، پیشین، ص ۹۳.
۲۰. لمبتون، پیشین، ص ۱۰۵.

-
۲۱. نیکی کدی، پیشین، ص ۱۰۵.
۲۲. عبد الهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳) ص ۲۵.
۲۳. علیرضا ازغندی، «بازیگران رسمی قدرت سیاسی در ایران»، فصلنامه خاورمیانه.
۲۴. نیکی کدی، پیشین، ص ۱۵۸.
۲۵. همان.
۲۶. همان.
۲۷. همان، ص ۱۶۵.
۲۸. همان، ص ۱۶۸.
۲۹. همان، ص ۱۷۳ - ۱۷۴.
۳۰. همان، ص ۲۳۰.
۳۱. همان، ص ۲۳۱.
۳۲. همان، ص ۲۶۳.
۳۳. همان.
۳۴. همان، ص ۲۷۲.
۳۵. علیرضا ازغندی، پیشین.
۳۶. نیکی کدی، پیشین، ص ۲۷۴.